

شیرین و تازه دم پر شتری هرگز ندادم من ز راه حیل چون خادم بنزدش ایستادم من	پسای تلخ و ادم پر سرش منت نهادم من فقط از این سخن خوش وقت بهم سرور دادم من
که قلب شتری را بندم اسگر حسن بابا	
کسی نگیرد طبع چاکرت یابل نمی باشد غذای خوب بختن کار هر عاقل نمی باشد	از زرار و غشش جز لبه زنا حاصل نمی باشد که خدمت بر بنی نوع غیر خون دل نمی باشد
رفیق یابی (بقتلیم میزند شتر حسن بابا)	
چو من در شمار امانی نیست در طهر آن خداوند کسی را تاکنون نی کرده ام می جهان خداوند	رضا بر آن میکردم خورم من نان خداوند نخوردم میوه و جز کنسیده و ارزان خداوند
بود (اصغر چو بود) شاهد مراد بر حسن بابا	
بلبی شیرین شود آندم که در نزد بزرگانم خوش وقتی کشند غنسیا من فوت جانم	کجا شیرین شوم جینی که در دیک فقیرانم و لیبی ره کار ناممخ همچون زهر بارانم
نباشد میوه چون بسنده بد گوهر حسن بابا	
دلم خونست زیرا آهن پوشیده که دارم چسان من آهن نورامیان دو دو دارم	از زین و خاطر می در غم دلی اندرالم دارم در این صورت چو خود را و چارچم و غم دارم
کران ترمینیم انبر و مجر حسن بابا	
لباس تنک باید دوخت تا اوستا علم کرد نباید اجرت سرداری و مشلوار کم کرد	از این در هر که تو آید بزودی محشم گردد هر آنکس کم بگیرد سر پایم قلم گردد
همی باید سرش برید با حجب حسن بابا	
از اول خاک ما را بکم دادند سرشتندی قصور از ما نباشد اندر ایشان کشتندی	پریشانی ما که داوان نان را نوشتمندی بلی همکارهای بنده از این کشتندی
ز بس گفته (بده کم) پاره شد حشر حسن بابا	

تا هم بودی را که اندر خرابی گفتی - با تو که سرست خیار گفتی - و دهی ساسک سبیل آینه کز گفتی - که در حدائق گفتی - ابرام چون کج سر جبره بر روی گفتی - حیدر تا جان تو روی گفتی

صورت دوم بریده و تقاب گفتند  
که غم پیش چشم افلاکش گفتند  
بنامی گفتند

هزار افسوس و مسم را برید استمدار معلوم	نمیدانی که من از درد آدم تا کنون چونم
هر آن کوشستی که خواهد شتری گویم چشم چونم	دله از اعوض بنمایش در روی پیش چشم

کسی چون من نباشد بے پدر مادر حسن بابا

چرا اس سال پوست میشس فراوان نیست ای زنده	مگر میشس در در شهر طران نیست ای زنده
اگر گفتی بدوزم بنده ارزان نیست ای زنده	مرا مصلی به است حکام آمان نیست ای زنده

خوش آدم نعلکی افتد ابر معبر حسن بابا

بچین کاسی من لاس با خانم زدم آری	ز من رم کرد خانم از کلام بے خودم آری
بجنس بد فروشی خودم خوشادم آری	برای این خیانت من بد نیب آدم آری

انسازم ترک اگر افتد سر از پیکر حسن بابا

دلم سوزد با حوال فقیران بلا خانه	که از سر ما همی لرزند اندر کج ویرانه
نه قوتی نه غذائی نه محاسنی و نه کاش	ز مژگان خون کرم جاری و چون اشخاص دیوانه

برای گردیده ام از خویش تن یکسر حسن بابا

محض اینکه بهائی بیچاره این کلمات را گفت حسن بابا فریاد زد این نادان را از اطاق بیرون کن  
کنید زیر عقایدش با مقاصد ما زمین تا آسمان فرق دارد بگر تب دیدم (غلام خور زور خور از آ)  
یوسف بی دندان سکر (جیب چلاق سیکارچی) عابدین ش سیلانی (یعقوب صدک عکاس)  
حسین نازک نارنجی صراف و کریم دندان کرد ساعت ساز از جای خود بلیت شدند  
دست بهائی را گرفتند و بطرف جیا طارت بایش نمودند و نظر باینکه بهائی مدتی بود  
که مریض بود و تازه رو به بهبودی داشت لذا نتوانست خوداری بکند و هرگز از کفش  
و کلاهش نیقطه افتاد و جووشن همچنان بر زمین خورد که نقش زمین گردید حضرت  
فوق الذکر هم در ب اطاق را بستند که بسا او وارد اطاق شود و هر یک بجای خود  
نزول نمودند بعد جواد سیند پین اسپان اشعار ذیل را با ترس و لرز قرائت نمودند

شیداوردستان مرفق از اتر حسن کن	ز سر ما جسد می میزند یکت جمعی مردم کن
روان از چشم بدخواهشان کن جو سلم کن	ولا نشین حال بنیوا بر خود تختسم کن

ببین توام بنعم افزون تر از یور حسن بابا

بجد و حسن بابا متغیر شد و امر بکنیز و تبعید جواد بدبخت داد و نگاه عده دیگر که اسم سبشان ذکر کرده ایم از جای برخاستند و او را نیز از اطاق بیرون نموده در راهم بر پیش بستند - جواد دهائی آهسته آهسته در بیجا طرباز نموده پابفرار گذاشتند فی الجمله - تویت سخن سر (کلم پیچ) رسید و او از گوشه قدر اعلم نموده و این اشعار را بعرض رسانید -

بیدم دوستم اخوندی پریشان و پلاسیده	سرخس عامه چرک و کثیف ترشت و زوید
که از چرکی تمام چینهایشش پاره گردیده	بخود گفتیم خویشش باش که این اخوند غمیده

..... او بر حسن بابا عجب اینجا است که حسن بابا از گفتار کلم پیچ بهم روی در هم کشیدند و او را مخالف خود دانستند لذارو بحضور نموده گفت بروید (جواد آسیابان را یاد و یابین کلم اینقدر در میفرمود و بزبند که هم مخ او در دهنش ریخته میرود و هم این کلم او را قش از یکت دیگر متلاشی گردد - و لے بی خبر از اینجا بود که جواد دهائی شیخه و بداند) باری سه چهار نفر از آن کردن کفها از جای برخاستند و از اطاق بیرون رفتند که جواد بیا و رندت اتفا ققبل از این عا دت (ابرام چون کج سسار) برای حاجت از اطاق بیرون رفته بود و در همان موقع مراجعت میکرد نظر اینکه باران بشدت میبارید عبا خود را بر سر کشیده بود و از پله های ایوان بالا میاید - آن چند نفر یک برای طلب نمودن جواد مامور شده بودند کمان کردند که او جواد آسیابان است زیرا (ابرام) و جواد با سسشان بیک شکل و قد و قامت و رفتارشان خیلی بهم شباهت داشت - بالاخره آن بیچاره را بخواری خوار و اردنک و توسری "کشان کشان داخل اطاق نمودند - آن بدبخت هر چه فریاد میکرد دگر من چه کرده ام - التفاتی با و نمود و مشغول کتاک زدن بودند و یکی از آنها بر فرمایشش حسن بابا کلم پیچ را بردست گرفت و از هر طرف که آن بیچاره میجو خید مانند کز از آفراسیاب بفرشش میکوفت تا اینکه "ابرام" بیوشش شد و افتاد - آنها کمان کردند که او از دنیا رفته است لذا از کتاک زدن دست کشیدند و از کلم پیچ بجز ساقه اشس چیز باقی نمانده بود - حسن بابا گفت ساقه کلم را بدیدمین - آنها هم با کمال احترام ساقه را

باو تقدیم کردند او هم از جیب خود چاقوی بیرون آورد و مغز ساقه را تراشید  
و خورد و پوست آنرا که مانند تنبوش بود بیان اطاق انداخت. آنوقت  
آن پوست غلطان غلطان بطرف تقی کفری رحمت او هم بانوک پا به پوست زد  
و آن را بطرف "هدی سک سبیل" انداخت او هم همین کار را نمود این کار  
استد او پیدا کرد کم کم بازی فوت بال شروع شد. در همین بین ابرام بیچاره  
که بیوشش افتاده بود قدری بهوشش آمد و گفت "آخ خدا مردم" حسن بابا  
با کمال تشدد و تعیظ گفت: "سنوز این زنده است؟"

بمحض اینکه صدای حسن بابا بلند شد دیدم همه عازم بقتل او شدند و راستش  
من بی طاقت شدم از میان شکاف تیر فریاد زدم (مباد این کار را بکنید) آنها هرگز  
اینود و انور را نگاه کردند کسی را ندیدند. حسن بابا گفت چرا معطلید؟ باز دیدیم  
آنها عازم بقتلند. مرتبه ثانی فریاد زدم (مباد این کار را بکنید)  
دیدم آنها کمی خوش گردیدند و حسن بابا گفتند احتمال آن می رود که در این اطاق  
(اچاین) و شیاطین سکنی داشته باشند. خوب است از اینجا بیرون برویم.  
حسن بابا گفت: "ترسید مشغول کار خود شوید (و نه خود شش از ترس از آن  
مکانی که ایستاده بود حرکت کرد و نزدیک درب اطاق ایستاد که اگر نخواهد  
فرار کند مانعی از برایش نباشد) و آنهارا بقتل تحریک نمود چاکر هم  
با صدای عجب همی فریاد زدم "ای مروه با زنده با بگیرید" یک مرتبه  
دیدم حسن بابا یا بفرار گذاشت و آن جمعی که در اطاق بودند بمحض اینکه دیدند  
حسن بابا فرار کرد سر از پانهاخته بیگت دیگر فشار می آوردند که از در اطاق  
بیرون بروند و فرار کنند. من هم سقف اطاق میان شکاف تیر نشسته از کردار  
و گفتار آنها حیران و بکار خویش خندان بودم و السلام

(اصفا جلد دوم)

وزو

راجع به پارلمان

این و کیلان دوره پنجم  
 بیریق ظلمت میگردد  
 باز در پانمان مغازه شده  
 شهر با در کمال غفلت صبح  
 انتخاب کسان مبارکباد  
 بعد ازین نظم را نمی بینید  
 عدل خوانان سوار میل شده  
 بعد ازین مرتفع ما گردد  
 بیریق معدلت کشیده شود  
 و کلا چشم خویش باز کنید  
 قوت بیستوا ملکی شهاست  
 تا بکے خواب قوت ای قوت  
 نو بار است مرغ ارزان است  
 می کنند کام جگر را شیرین  
 چون جوان است اهل طهران است  
 سید پاک فطرت خوبی است  
 اهل طهران تمام خورد و گیاه  
 کار این ملک ریشخندی نیست  
 ایها انما ساس چشم باز کنید  
 وقت تجویز امجان شهاست  
 هر چه خیر شهاست میگویند

می درخشند چو نون از پنجم  
 کبار قوت درست میگردد  
 انتخاب و کیل تازه شده  
 انتخابی نموده اند هیچ  
 قدم نور سمان مبارکباد  
 غیر کل زین چنین نمی بینید  
 مال مردم خوران ذلیل شده  
 خاک ایران چه کیمیا کرد  
 پرده ظالمان دریده شود  
 جان برای وطن نیاز کنید  
 پارلمان عرصه وسیع شهاست  
 خیر شهاست بطلت ای قوت  
 موقع خوردن شسجان است  
 تا بطهران رسد (ضیاءالدین)  
 با خبر از عنتم فقیران است  
 بر طهران و کیل مرغوبی است  
 چشمشان را از ورید غمناک  
 این و کیل است چشم بندی نیست  
 پر خود کسب امید کنید  
 اشرف الدین ز شاعران شهاست  
 آنچه حکم خداست میگویند

<p>التفاتی به آشکار و نهان غرق لغت ز اتماد شوند بمه گردند غسری آزادی فقت برامی شوند آسوده پایه استوار باید کرد از وکیل صحیح صحبت کرد هم خدا ترس و بی طمع باشد گروکالت به او میدروا توبخوابه و ذرو بیدار است</p>	<p>وزرم امید از خدای جهان اهل طهران تمام شاد شوند اهل قزوین ورشت با شادی از شتر اریکه وعده فرموده یکت امروز کار باید کرد از اسباب وکیل وقت کرد هر و کیستی که با درع باشد چونکه او حافظ حقوق شماست در نه هرگز شد زرد بسیار است</p>
<p>جان من خویش را ذلیل کن بسر خود دزد را وکیل کن</p>	
<p>بهاریه</p>	
<p>از با و بهاری همه عالم شده گاشتن رو شیبه بر باغ و چین سنبل و سوسن وز نامه و نشین و شقایق شده روشن ای بعیت چین شوخ چکل فستق درین این فصل بده باده گلستا روزه من بر کوه در دشت چمن گل زده چسبم گردیده معطر همه سرتاسر عالم مطر بنوا آمد و همه خواند و دادم</p>	

ای تعبیرت چین شوخ چکل فستنه ز زمین	این فصل بده باوه گلنار تو بر من
	شاهنشاه گل آمد ز دیکه بر او رنگت گلنای دگر صفت زده هر سوی پر رنگ راشش گر کاخیزه تو بر چنگت بزن چنگ
ای تعبیرت چین شوخ چکل فستنه ز زمین	این فصل بده باوه گلنار تو بر من
	مقصود من از باوه انگور بنا شد بر سه هوسم بر بجا و منظور بنا شد خزده دست مرا هیچ به منظور بنا شد
ای تعبیرت چین شوخ چکل فستنه ز زمین	این فصل بده باوه گلنار تو بر من
	زان باوه کز و آدمه خوا شده در هوش زان باوه کز و نوح نبی کرد همی نوش ایوب بنوشید و بشد بیکه خواوش
ای تعبیرت چین شوخ چکل فستنه ز زمین	این فصل بده باوه گلنار تو بر من
	زان باوه که عیسی بر تن مرده و در جان زان باوه که نوشید از موسی عمران شده جلوه رویش بسوی طور نمایان
ای تعبیرت چین شوخ چکل فستنه ز زمین	این فصل بده باوه گلنار تو بر من
	زان باوه که نوشید همی از شب معراج وز فور آکی بسو خویشش بزوتاج گشت از فر اسلام همه کفر بتاراج
ای تعبیرت چین شوخ چکل فستنه ز زمین	این فصل بده باوه گلنار تو بر من

	<p>ہر کس بہ سرش بہت یکے فکر و خیالی یکٹ در طلب جاہ و دیگر منصب جانے ماہم شدہ مستون و پریشان بچمانے</p>	
ای لعت چین شوخ چکل فتنہ زرمن	این فصل بدہ بادہ گلنار تو برمن	
	<p>یکہ ستہ فنادہ ہمہ در فکر و کالت خواہند نمایند فقیران ہمہ آفت تا آنکہ بسازند ہمہ پارک و عمارت</p>	
ای لعت چین شوخ چکل فتنہ زرمن	این فصل بدہ بادہ گلنار تو برمن	
	<p>ای کارگران دیدہ خود باز نمائید تعیین و کیدان ہمہ محنت از نمائید این دورہ دیگر خویش ہر افر از نمائید</p>	
ای لعت چین شوخ چکل فتنہ زرمن	این فصل بدہ بادہ گلنار تو برمن	
	<p>بر کوسے بہ اغیار غزن بر دل مانیش زخم جسگر خلق بہ ہر لحظہ مکن ریش تا یار خدا ہست نہ از دستر تشویش</p>	
ای لعت چین شوخ چکل فتنہ زرمن	این فصل بدہ بادہ گلنار تو برمن	
	<p>باغیہ خدا یاد و غم خو ازندایم درد دل ہوس و ہم و دینار نداریم (سکین) و فقیریم و بکس کار نداریم</p>	
ای لعت چین شوخ چکل فتنہ زرمن	این فصل بدہ بادہ گلنار تو برمن	



## آقا و نوکر

ای پسر کوشیده کنیاک من  
مایه عقل من و ادراک من

چون تو میدانی که هر شب میخورم  
شیشه باگیلاس برده و میبوسم

بجام را پر کن لبالب می خورم  
چونکه حاضر می شود شام پنجم

(نوکر گوید)

شیشه کنیاک افتاده و شکست  
در میان شیشه ها کنیاک نیست

جان آقا چون شدی در شب بستی  
راستی را اگر بگویم باک نیست

(آقا گوید)

دوره حاضر کن برای من شراب  
مایه همیشگی جان من و شستم

ای پسر افتاده مریخ شراب  
دوره حاضر کن شراب من و شستم

(نوکر گوید)

در لب آب روان من شست و خورد  
آن شراب را روان را سر کشید

جان آقا شیشه ات را در بر  
من خودم دیدم جو اندر کشید

(آقا گوید)

کرده ام پنهان سه بطری از عرق  
گر کنی حاضر برای من نکوست

ای پسر چون پاره گردیده و زنا  
چون خور کن و خواب من بسته بود

(نوکر گوید)

آتش افروز عرق آتش گرفت  
نیست باقی نه شراب و نه عرق

جان آقا چون دولت آتش گرفت  
پاره شد در خانه ات و شب عرق

(آقا گوید)

ای سپر حاضر نما در پیش آب جوجه و قر قنادل و کیکت و کباب

(لوکر گوید)

جان آقا چون تو را شب خواب برد  
گر به پا ویشب بر تعجیل و سستاب  
نه کبابی مانده باقی نه کره  
جوجه و قر قنادل را گر به خورد  
محل در کشتند بر کیکت و کباب  
گو سفندی نیست تا زاید بره

(آقا گوید)

شد تقین این چیزها را بر دهن  
چون زردی تو در (اطاقم دسترو)  
سرخه کستر کن این پیر را  
یا شراب ارغوانی خورد و نه  
حال میگوئے تمامی گر به خورد  
گردن گر به مسنه تقصیر را

(لوکر گوید)

بند شش سال است خدمت کرده ام  
ایسج وقت از من تو زردی دیده  
این دعا گو بر تو بنی گفت و شنود  
خدمت از روی صداقت کرده ام  
یا که حرفی از من کسی بشنیده  
ایسج یکشای ضرر آورده بود

(آقا گوید)

غم نخور ای مستمندی کفیل  
من دکالت بی اجازت میکنم  
رخت می خواهی برایت میخرم  
این دکالت چون که راجب بشود  
چون مجلس من بیغم در جلو  
بعد از این ارباب تو همان تست  
بیشوم شش روز دیگر من کفیل  
توی مردم سر فرزت میکنم  
هم عباد هم قباست میخرم  
بیشتر پول مواجب بشوم  
تو بخور هر شب نسجان با یلو  
توی مردم بعد از این دوران تست

# کسادی بازار

اگر چه کاسب بازار کاشان زار است  
 و له جماعت تجار باره شام بار است

عبادی دین محمدر این زمان تارا است  
 خدا بداد رسد و نه کار دشوار است  
 عنان کار و در این دوره دست خیار است  
 که محتسب همه جا در کنار بازار است  
 و گرنه شمر و نرید پیید بسیار است  
 همیشه مضطر و گریان در دیوار است  
 صبا به حجره بزرگ دی طلبکار است  
 که زیر خاک به از روی خاکه طالار است  
 بر آنچه می نگریم اهل درو بسیار است  
 به کار گر نگریم چون مریض بیمار است  
 قصه شش نتوان زانکه چاره ناچار است  
 چه گوئیم شرح دم بسک در بسیار است  
 قدم نیمه خیابان باغ گلزار است  
 اگر چه شرح مرال اهل خبر در است  
 که پشت من به نهم نگردد بازار است  
 بشناس بند عجب روزگار بسیار است  
 بر آنچه می نگریم روز آفتاب تارا است

زمانه گشته مطابق به پای تخت نرید  
 بر اریف که برگشته روزگار از خلق  
 کسی نیک کسی نیست هر کس که خود است  
 اگر چه وضع وقت صفای این زمان نیست  
 هزار شکر در این دوره نیست مظلومی  
 بر آنکسان که نجیب و فقیر و با شرفند  
 بخانه خجالت این عیال شب تا صبح  
 چه کاسی و چه صغی چه روزگار خراب  
 بر که می نگریم ناله اشس ز پیکار است  
 بر روزگار نظر نبر بکنم بود بخشوشش  
 چنان فشرده به رسم روزگار مردم را  
 عیال باری دورمانه گے و بی پولی  
 باستانه که در گاه قابض ارواح  
 ز حال خویش بیایم گنم شتبه آگاه  
 میان جمع صنعت گران یکے چاکر  
 بسال در ماه و شب و روز در بعین بیکار  
 رقم کشید بیانات آسپا بوزار

<b>دری وری</b>	
<b>مادر و دختر</b>	
<p>در خواب ای مادر من این چه خواب است ز جا برخیز وقت انتخاب است</p>	
دیکل تازه می آید به طهر آن	از این دروازه می آید به طهر آن
<p>پس آواز می آید به طهر آن رعیت هاشم در پای رکاب است ز جا برخیز وقت انتخاب است</p>	
<b>مادر و جواب گوید</b>	
بخواه با منی دختر از بیایت بخور جسم	بود مشروطه را این دوره چشم
<p>که مجلسی در خشد همچو اجسم معین هر سئوالی را خواب است ز جا برخیز وقت انتخاب است</p>	
<b>دختر گوید</b>	
بهر آن دو تنی سرشار آمد	و کیلے عالم دیدار آمد
<p>طبیبی بر سر بیمار آمد و گر ماران وقت اضطراب است ز جا برخیز وقت انتخاب است</p>	
<b>مادر گوید</b>	
بلی مجلس نمایان میدرخشند	امثال ماه تابان میدرخشند

چه خورشید درخشان میدرخشند  
تو پنداری به مجلس آفتاب است  
ز جای خیزد وقت انتخاب است

دختر گوید

و گر ملا نام رسد و گردد  
خدا ترسی همی مرسوم گردد

حقیقت با همه معلوم گردد  
دل ظالم ازین مجلس کباب است  
ز جای خیزد وقت انتخاب است

مادر گوید

ز بس ظالم با ظلم و جفا کرد  
رکاب سبهاش را غلام کرد

فقیران را به مجلس آشتا کرد  
پهلیس معنی فصل الخطاب است  
ز جای خیزد وقت انتخاب است

دختر گوید

بزاران لمن بر دزدان ظالم  
ستمکاران بی ایمان ظالم

حسد او ندا بسوزان جان ظالم  
که دل از ظلم ظالم در عذاب است  
ز جای خیزد وقت انتخاب است

مادر گوید

درین کشور که ما دیدیم تا بود  
ازین دور کستی گردیده مفقود  
نی برده و سینه خور در موجود  
کویس خوب اگر تعین شود زود

برای تشنگان دریا بے آب است ز جابر خیز وقت انتخاب است	
دختر گوید	
میان پارلمان در شهر حمران وکیل از بهر طقت میدید جان	
اگر شب خورد مرغ تشنگان برای او طلال است و ثواب است ز جابر خیز وقت انتخاب است	
خبر شهرها	
آسوده نشستم خیال سفری نیست گیلان شده و خاموش به جنگل خبری نیست	در رشت بجز همه چیز دیگری نیست وقت به فراغت شده مشغول تجارت
سنزین	
از گل و لاله و نسیم گل زار مردوزن رفته سینه بازار	شهر سنزین شده به فصل بهار نوسه و عمید شاهزاده حسین
همدان	
جائیکه صفای محمد سلیم در آن است آن شهر همان شهر قشنگ همدان است	شهری که بخوبی همه را روح روان است بیمار شفا یافته از آب و هوایش
کرمانشاه	
خلق در جستجوی کرمانشاه در دل است آرزوی کرمانشاه	عسل است آب جوی کرمانشاه چونک آن شهر راه کرب و بخت است
زنجان	

<p>سرزمینی که قوت جان است شود از سیب او چمن پر عطر</p>	<p>آن زمین قشنگ زبجان است فوخ هر چیز در وی اوزان است</p>
<p>تبریز</p>	
<p>شهر تبریز کجایی چه بهشت ارم است گرچه سرخارپ دنیا بان روی انجانی</p>	<p>در همه روی زمین شهر کجایش کجاست خور و غلمان که شنیدی همه معلوی هم است</p>
<p>پروچسرد</p>	
<p>نوبهار است کوه و صحرا زمین انچه می خواسته به نفس بیا</p>	<p>بلبلان را به شود غوغایین در برد چسرد آتشکار زمین</p>
<p>اصفهان</p>	
<p>به پد آن بیخ و لکشای صفهان در لب زاینده رودش از صفویها</p>	<p>روح شود تازه از هوای صفهان میشده اصلاح کارهای صفهان</p>
<p>شیراز</p>	
<p>شهر شیراز چراغ همه ایران بوده حافظ و سعدی از آن خاک نهان گشتند</p>	<p>جای شاهان و حکیمان و دلیران بوده در میان شعرا منزل شیرین بوده</p>
<p>عراق کاشان</p>	
<p>این عراق و قسم کاشان چه بهاری از زارع غمخیزه مشغول هزاران خرمست</p>	<p>هر که را می نگری شام و بهاری دارد خان و لاشده مخمور سوری بود</p>
<p>یزد کرمان</p>	
<p>شده مشهور به آفاق که یزد و کرمان از رعایا و خواتین همگی از زن دردمند</p>	<p>هر دو استند به درد دو او در مان سرسرگشته از خلاص مطیع فرمان</p>
<p>خراسان</p>	

این خراسان سرسبز و صفا است دنگه از وی چشم روشن میشود	نخل روشندان یا وفا است گنبد نورانی شاه رضا است
شبستان مازندران اشترآباد	
شبستان فصل بهار است صفائی دارد بر که بگذشت مازندر) راحت شد	بهر (مازندران) از غصه نواسه دارد اشترآباد عجب آب و بولگی دارد
شاهرود سپهوار سمنان	
خوش بود که گردش میان سبززار کز سمنان بگذرے بعد از روز	خاصه اندر شاهرود و سپهوار می شود خاک خراسان آشکار
کردستان	
خاکپاک قندک کردستان	هست منزله زبردستان
بر کجا سپه رود (بچو) خاصه خاصه فصل بهار و تابستان	
ده پند	
مر آموخته استاد ده پند نخستین آنکه هر جا و مکانی (دوم) تا نیم جانی در حق هست (سوم) تصدیق کن پیغمبر از راه خصوصاً حضرت محمود احمد (چهارم) این سخن هر جا عیان آید به (پنجم) با ایمان کن تولا	نه بریندی بود شیرین تر از قند خدا را حاضر و ناظر سر بدانی ز علم معرفت هرگز بگشود تمام انبیا و سروران را شفیع خلق ابوالقاسم حکیم که قرآن حجت آخر زمان است و گرنه می گنئی بیجا تقلا



<p>انگه منظره و ات صفاتند      هوید این سخن را در بشارت      که روشن میشود دنیا ز نورش      محبت کن اگر هستی تو آدم      برای اسم او در گفت گویند      که تالیق شود در بزم اندس      ترا کردار سے باید نه گفتار      ترا حکم کلام الله کافی است      او امر با نواحه هر چه فرمود      ازین دنیا چه رفتی بر زخی است      بمانی در بهشت جبار و اسنے</p>	<p>اما ان مشعل را بجانشند      (ششم) قائم شو با یک اشارت      بشارت ده ز ایام ظهورش      به (هفتم) با تمام اهل عالم      همه عالم نمان باغ او بنید      به (هشتم) قلب را این مقصد      میشود لفظ بے معنی گرفت      (نهم) کرد و ج تو شفقت تالیق      عمل کن زویر احکام معبود      (دهم) میدان بهشت درختی      اگر تو تابع پیغمبر الے</p>
<p>و گزید دست ما و او امن دوست      آنگاه از اشرف الدین بخشش از دست</p>	
<p>پدر به سپر گوید</p>	
<p>ای سپر احوال خوش خواهد گذشت      غم مخور امسال خوش خواهد گذشت</p>	<p>چون ترقی می کند خاک وطن      از گل و لاله سطر شد چین</p>
<p>میشود دل خالی از ریخ و سخن      گفت و شب سحر از روی سخن</p>	<p>عم مخور امسال خوش خواهد گذشت</p>
<p>هر طرف شد بنزد صحرا و رق</p>	<p>اندرین فصل بهار از لطف حق</p>

بلوغ حاضر کرده از تکلیف مطبق	تازه شده در بلوغ بیسابقه
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
سنگها چون بوه لوه گوهر شود	لاله با چون نافه و عنبه شود
آبها جان بخش چون کوش شود	روزگار ما ازین بستر شود
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
ملکت را با شرف شده تازه سال	کشور تیریز را خوب است حال
نیست در کاشان در گرقال و مقال	رشت شده آسوده از جنگ و پهل
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
رخا امسال از زان خمی شود	گوشت از زان نان فراوان میشود
خلق را آسایش جان می شود	بستنی با دارد به پسته کون میشود
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
تا بکے رستی ز بی غلی خوب	دیده بکشته است وقت انجمن
چون و کیلی می کنی تنبیه خوب	از برای بلوغ آمد نار و آب
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
اهل بیابان اصناف لازم است	ورد کالت هم مصارف لازم است
قطع کردن یا مخالف لازم است	یکت و کس خوب صرف لازم است
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
گفت یک دشتی بین حال و کیل	خواست از من شرح احوال و کیل
گفتش بنگر به حال و کیل	تا شوی خوش دل ز احوال و کیل
غم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
گفت یکت قزوینی زار و تفسیر	با که گردیدیم در قزوین تفسیر

بی نیازم از وکیل و از وزیر	از خدا خواستیم مانان و پیر
عظم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
با عباد ویکل ویکت نزع ریش	گشته ظاهر حال مانند پیش
هر کس خواهد وکالت بدوش	گر گنجا پیداشده در سکل پیش
عظم مخور امسال خوشش خواهد گذشت	
گفتم ای قزوینی باغستان مهرش	بهر طاعت کم بزن جوش و خروش
گر بر را کتر سلسله کن بدوش	تخت از شوق شغف افتد ز جوش
عظم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
حال طهران را اگر خواهی تمام	جان هم افتاده این مردم دم
هر طرف گشته زمین مستدام	میرساند خلق را بر دم سلام
عظم مخور امسال خوش خواهد گذشت	
<b>دری وری</b>	
ای جابل بچاره ساکت شو خوش باش	از صحبت مشروط طلب بند فراموش باش
صمصام وطن پرور خرام عدد کش باش	بمسکلت با نهیب غیرت و باهش باش
درد زیدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
گر خوشی شو خواهی پس یقین شش باش	
از بهر وطن بگذر از جان و سرت امروز	تا در دو جهان باقی ماند اثرت امروز
خود توجه خواهی گفت کردم خیرت امروز	تو میوه این خاکی پسر کو ثمرت امروز
درد زیدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
افاق ترقی کرد بسرجه تو در خواب	آخر نه گریانی از رستم دهر ابله

خشکید و زراعت را از عدل بدو	در خاک و طین آفر امروز تو میرایی
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
از بر سیاست رویا کش روز به شمرانات	ده سبزه و گل بسنگ آرایش عنوانات
چون باد بهار آمد فربشته حیوانات	کلیا بدمی خشنده بر خلق ز سبوات
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
در باغ و چمن یکسان بر خطر شده گلها	گر دیده جوان مردان مست از تیغ لدا
چون عفت محبت بست گل همه سنیها	در باغ چه غنایما انداختند لعلها
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
چون صنعت دست غیب کوه عیان گردید	از سنگ بدون شدت در چشم روان گردید
زان آفتاب بخش بر پیر و جوان گردید	سر چشمه چو شعر من مشهور جهان گردید
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
گل مشعل نورانی افروخت بیاع امسال	روشن شده از سنبل در باغ چرخ امسال
بلبل به چمن آمد خار چ شده زار امسال	از بوی گل و ناله شده تازه دلم امسال
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
قد دقت پلو خوردن کن از فقر ایاد سے	ای صاحب سیم وزر میکن تو زایاد سے
ای شیر قوی ایگل اند ما ضعفا باو سے	گشتی بوطن راحت کن از غریباو سے
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
باز ای وطن خوابان و دوده و کالت شد	و ای برسی امروز بر وکیل آلت شد
انتخاب این دفعه بخوف و خجالت شد	راه راستی بر خلق از خدا ولالت شد
دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش	
مردمان ایران راستای از و کیلان است	بوی چه باطلی بین در زمین ایران است

<p>مشروط چه جان ماست بلکه بهتر از جان است</p>	<p>بعد ازین خوراک ما جوید و نسجان است</p>
<p>دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش</p>	<p></p>
<p>فصل گل میان باغ باوه در قدح ریزند آفتاب چون افتاد در قوس قزح ریزد</p>	<p>نکرته و عیناک بکله با نسرح ریزند مشروط چه ظالم را کرد مقتضی زینت</p>
<p>دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش</p>	<p></p>
<p>در دکان تصافی شور محشری بر پاست خلق گوشت میخوارند یک گوشت ناپدا</p>	<p>مردوزن برای گوشت جمع گشته باغی است کوسفید نیست جلوه گر بزرعناست</p>
<p>دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش</p>	<p></p>
<p>از حکومت طهران جمله گوشت میخواریم از برای این طفلان جمله گوشت میخواریم</p>	<p>ما زمان برای نان جمله گوشت میخواریم رفته از تن ما جان جمله گوشت میخواریم</p>
<p>دیروز بدی بگذشت امروز خوشی خوش باش گر خوشی نمی خواهی بس یقین لاش لاش باش</p>	<p></p>
<h2>شاه آمد از سفر</h2>	
<p>مژدگان بی پر من آورد با ترف این خبر شهر طهران شد چراغان رین بشارت سر زین بشارت ای جوانان و حسن شادی کنید قرص رخ رشید در شان شد بطهران حبلوه گر البشارت مملکت آباد گردد بعد ازین چشود ایران از این بس معدن علم و هنر شاه ما در این سفر از هر حمت کامل شده</p>	<p>شاه آمد از سفر شاه آمد از سفر فکر آزادی گشاید شاه آمد از سفر شاه گردد بعد ازین شاه آمد از سفر با سطا و عواش شده</p>

میشود از خاک ایران بعد ازین رفع خطر  
 در خیابان با تمام مردودن در انتظار  
 جنگی در انتظار پادشاه دادگر  
 شاه ایران مذہب اسلام را یاری کند  
 حافظ ذات شریفش حضرت خیر البشر  
 البشاره از سفر آمد شهنشاه جوان  
 شهر طهران گشت روشن از رخسار بود که  
 بعد ازین وقت نشاط عیش و نوش عشرت است  
 از عدالت تخیل ایران تازه آورده اثر  
 زنده شد از طلعتش روح جمیع خسروان  
 نام نیکش در صفا شد بهتر از قند و شکر  
 شهر را دیده و اینک به ایران آمده  
 میشود طهران ما از چین و ما چین خوبتر  
 میزند صد طبع طهر آن در کمال احترام  
 چونکه وارد همچون سلطان خرومندی بود  
 خاک ایران بود نعلبانی در روشن شد چراغ  
 دشمنانش را شده در زبان (ابن المفسر)  
 دوستانش را مکان در صفی گلشن شده  
 روشنی بخشید در ایران از جلالش چون قمر  
 احمد شش نام است در دوازده ششماه  
 روشن از وی شد چراغ خاندها ساسی سفر

شاه آمد از سفر  
 از وزارتش میرا  
 شاه آمد از سفر  
 هم نگهداری کند  
 شاه آمد از سفر  
 ثانی نوشیروان  
 شاه آمد از سفر  
 وقت روح رحمت  
 شاه آمد از سفر  
 به پادشاه جوان  
 شاه آمد از سفر  
 سوی طهران آمده  
 شاه آمد از سفر  
 بر وزگستان تمام  
 شاه آمد از سفر  
 از جمال پادشاه  
 شاه آمد از سفر  
 چشمش روشن شده  
 شاه آمد از سفر  
 هست اسلا شادان  
 شاه آمد از سفر

<p>خالدان را کم کند شاه آمد از سفر بر وطن جان آمده شاه آمد از سفر آفتاب است قضا</p>	<p>به بر این شاه جوان مشروط را محکم کند عادلان نامور گردند از وی به هر دور شهر بار دیده و اکنون به طمع سران آمده بعد از این از ظلم در ایران سنی ماند اثر صورت آن شاه عادل پیش چشم شیخ و شاب</p>
---	---

عارض رخشان وی بر جان دشمن زد و شرر

شاه آمد از سفر

# سلام علیک

الا اشرف الدین سلام علیک  
ایا آل بسین سلام علیک

<p>همه دست با ششم از روی تو به از ما پروین سلام علیک</p>	<p>به شاد گشتیم از روی تو بیاییم یکسر همه سوی تو</p>
--	--

الا اشرف الدین سلام علیک

<p>ظنست دار جمله فقیران تو تو فی ماه وین سلام علیک</p>	<p>زین شهر حامی پیران تو جوان در سوان در ایران تو</p>
--	---

الا اشرف الدین سلام علیک

<p>ز غمگت فرورخت بود همه مغز شیرین سلام علیک</p>	<p>سیرم شمال تو چون سیرم زد کلامت بود همچو قند شکر</p>
--	--

الا اشرف الدین سلام علیک

<p>که اشرف همه شیخه نیکو خصال</p>	<p>بود مشک عطر سیرم شمال</p>
-----------------------------------	------------------------------

بیاید بیا شد زمان وصال	بگویند ز قزوین سلام علیک
اللا شرف الدین سلام علیک	
ز طهران و قزوین و کیلانیان	ز کاشان و یزد و همه اصفهانیان
ز شیراز و پوشهره هندوستان	فرستند از چین سلام علیک
اللا شرف الدین سلام علیک	
محللات و کلپایگان و عراق	برو جرد و ناهن و ناکس عراق
خمین و توس و سرکان و باطریق	که ای حامی دین سلام علیک
اللا شرف الدین سلام علیک	
همه اهل بازار با صد شرف	گرفته نسیم شمالت بگفت
بگویند باشوق و ذوق و شغف	ز بار تو تحسین سلام علیک
اللا شرف الدین سلام علیک	
نسیم تو بخشید بر مردوزن	همین روح تازه بر آید حسن
چنین خواند عیال بشاخ حسن	های سرو و سیمین سلام علیک
اللا شرف الدین سلام علیک	
بوجد آمد از تو همه بوستان	نمایند شادی همه دوستان
ز بوی نسیم چو جان گلستان	ریاچین و نسیمین سلام علیک
اللا شرف الدین سلام علیک	
تفسیر آن دهقان ز زرع تمام	فرستاد هر یک درود و سلام
سراسر بگویند از خواص و عام	
ایها خواص سکین سلام علیک	
اللا شرف الدین سلام علیک	



## دری وری

	پادشاه ملک ایران از سفر آمد بی شهر طهران را نشاطی جلوه گر آمد بی	
از اهل طهرون شهادت کرده روزی رحمت شدند	از جمال شاه ایران غرقه در لغت شدند	
	از رخ شاه جوان و آرامی صد عفت شدند شاه مادرخواه با از یکسر و بر آمد بی پادشاه خاک ایران از سفر آمد بی	
شاه از خسار چه نماش سر سرگر خان	شیخ میخواستند از برایش فتح یاسین و خان	
	اینها السانی بیاض برب بزندان یاسین جوان خیر و حجاب مادر به بس گذر آمد بی پادشاه ملک ایران از سفر آمد بی	
روشنی از مملکت از روی خسارش فرود	از جمال دلر بایشش کور شد چشم حسود	
	شهر پادشاه با را در هر جا هر چه بود باز اندر مرکز جسد و پدر آمد بی شهر طهرون را نشاطی جلوه گر آمد بی	
حق عطا کرده بیا یک پادشاهی نه جوان	صاحب اصل و نسب دارا و علمه استخوان	
	در جوانی اسپه پیران کامل روشن روان شاه عادل داشت تاج و کمر آمد بی پادشاه ملک ایران از سفر آمد بی	
از جانش میگذرد در آسمان خورشید فخر	از خدو شش می نماید با شرف خورشید فخر	

	<p>پهل ایران سرسردار نذیر پادشاه          باعث فخریه خیل بشر آمدی          پادشاه خاک ایران از سفر آمدی</p>	
<p>پادشاهان جهان در پیش او گردیده خوار          احمدش نام است و ازین ناگوار و افتخار</p>		
	<p>برگشته از پدر در افتخار و شکر          نام او مشهور در لوح قدر آمدی          پادشاه خاک ایران از سفر آمدی</p>	
<p>این ز تنها خاک مظهر آن از جانش روشن است          از قدمش سرسردار خاک اروپا گلشن است</p>		
	<p>حفظ حق در هر مقامی از برایش جوشن است          جوشش رخشنده از غسل و گهر آمدی          پادشاه خاک ایران از سفر آمدی</p>	
<p>از لب جان بخش او جان آب حیوان میخورد          هر گدائی شربت و صلوة البطران میخورد</p>		
	<p>هر فقیری بعد ازین مرغ فسخان میخورد          مرغ روح عاجزان در بال و پر آمدی</p>	
<h2>دری وری</h2>		
<h3>راجع به مجلس مقدس</h3>		
<p>آنچه میدانی بود          آنچه میدانی بود          چنگل بنیاد نیست          آنچه میدانی بود</p>	<p>ای برادر کارها در پاسه طوفان نه بود          آنچه تقدیر خدا باشد با ساقی بود          مجلس شورایی ملی بود کیهان درست          این کلمات باشد عالم ذات حیوان نه بود</p>	

باز این پسرخ مشق طارم نیلوفر می  
 ریخت طرح نو که اجباب پریشانی بود  
 سزجیب فکر برای عارف صاحب نظر  
 محمودیناے دنی جمعی ز نادانے بود  
 آنکه میدیدم پلاسش بود همواره بدوش  
 شال کشمیری کمر بند که همانے بود  
 آن یکے با جبه و دستار یا چندین دلیل  
 کارشان دزدیست چنگال و گریبانی بود  
 آن یکے شب رفته از صندق بدزد و تعرفه  
 شد گرفتار عسکس این دزد ایرانی بود  
 آن یکے هوچی شده به سعادت روز و شب  
 رشوه و دستور شب گیر که پنهانی بود  
 آن یکے شب مان نه خور و تا صبح در آشتیا  
 عالیا آنهم فلان الضرب ایرانی بود  
 این بود در وصف این خر موزیان خیره سر  
 سن زبان و کمری خوانم که فها لے بود  
 چنین او صاف آقاییان کیل محاسن  
 زانکه مشتق دیگر می باشد که عموانے بود  
 این دو ساله هر چه بابا فتم آتار شتند  
 یوم یوم بی کسی روز پیشیانه بود  
 صلکت از دست رفت خلق ایران شد دلیل

در خیال خود سر  
 آنچه میدانی بود  
 محض کسب انگ  
 آنچه میدانی بود  
 تک شده بجا پو  
 آنچه میدانی بود  
 کیستند لیشان کیل  
 آنچه میدانی بود  
 در عوض ساز و رقه  
 آنچه میدانی بود  
 و اما اندر تعب  
 آنچه میدانی بود  
 بهر یکت پول سیاه  
 آنچه میدانی بود  
 داستان مختصر  
 آنچه میدانی بود  
 همچنان خوار و خسته  
 آنچه میدانی بود  
 سکه مارا خورشند  
 آنچه میدانی بود  
 جمله بیماری و علیل

آنچه میدانستند بود ملک را اسد شد	اینکه در نالان محراب در پنهان بود هر که در مجلس وکیل ملت بیچاره شد
آنچه میدانستند بود شد کمیت حمله تنگ	ترک زین بر بست و گفتار و ز جولا نه بود ملت بیچاره کول خور و نذر جرف جفنگ
آنچه میدانستند بود نه نکوئی باخته	حال فهمیدن کاین علت ز نادانستند بود خارجی مارا بجان یکت و گر انداخته
آنچه میدانستند بود حمله از ایشان شده	بود ما نرا میفشار و ز انکه و معانستند بود این خرابیها از زحمی بی حسان شده
آنچه میدانستند بود یوبه و شیر است و	هر یک بعد از چپوز الوی بیجا لے بود دوستی این جماعت حمله زویر است و بس
آنچه میدانستند بود بال و ابلماک قاچاق	آتش آتش حمله تحمید است کرمانستند بود یکطرف کرد بدامن یکطرف خوب و چاق
آنچه میدانستند بود کار را محکم کنید	یا مثل بازیست اینجا کند و ز زندانستند بود اسک و کیلان اینجمله نیز نگمارا کم کنید
آنچه میدانستند بود چند گروه بزرگ رنگ	ورنه عمید درد با خرونگ شیطانیستند بود مردم ایران همه شیار و طرار و رنگ
آنچه میدانستند بود ظاهر با ما است	حقه با کتر کشید امروزه کیلانستند بود با خوشش خالید بانته ای و کیلانستند بود
آنچه میدانستند بود جز و کل کن مشورت	فکر مرعید و نسجان این پریشانستند بود ای برادر کار را بهقتل نیامصلحت
آنچه میدانستند بود	آنچه امضا کرد غفلت کار انسانستند بود

دام ننگند بر ابرام نرد ای عقل سلیم  
 ای مسافر با خبر درو بیابانے بود  
 کی و کیلان بهر کار نساپان کرده اند  
 حال با ما آنچه گریه ذکر سجائے بود  
 این همه کافیت فابریکاب تا اینجا کشید  
 با چشمیدیم زین غسل شهادت منیلانے بود  
 سفر را راجم گشتی لطف شما کم نشد  
 بانک پرورد ایم این باغ ویرانے بود  
 گلستان پیدا رشو کرک زبردست آمد  
 گلزار محفو خاوارشش روز قربانے بود  
 جانوران کو بیند کاین اشعاره جو است و سبج  
 کس کجا واقف شود کاین نکته رندانے بود  
 خوشتر آن باشد که در معرجه مالک قاب  
 ختم بنایم سخن زیرا که عرفانے بود  
 یا امام عصر یا شاه ولایت کن جلوا  
 کارشان تجید و کرد کار شیطانے بود  
 کن نمایان حسن خود با حضرت صاحب زمان  
 دوستان زاد ستکیرو دشمنان قانی بود  
 کفر عالم گیر شد ای پادشاه عالمین  
 العجل ای حجت الله دیده گریانے بود  
 شعرا ای آسیابون جمله شیرین تر ز قند

در صراط مستقیم  
 آنچه میدانے بود  
 کارشایان کرده اند  
 آنچه میدانے بود  
 کاین محله مان چید  
 آنچه میدانے بود  
 چشمشان پر زخم شد  
 آنچه میدانے بود  
 میل بدست آمد  
 آنچه میدانے بود  
 کنگت گویم بلیج  
 آنچه میدانے بود  
 ان وجود مستطاب  
 آنچه میدانے بود  
 بنگر این قوم شرور  
 آنچه میدانے بود  
 الامان والامان  
 آنچه میدانے بود  
 حرمت حدت حسین  
 آنچه میدانے بود  
 هر مطالب بند بند

بر طاق جبهه زروان زمانا و اسانے بود + آنچه میدانے بود + آن سیابون

## دوره پنجم

انتخابات تازہ پیدا شد  
در وکالت فروش ہوفا شد

دوره پنجم است ای نیت  
تا بکے رنج و نار کی دولت  
دور کن از خود علت  
تا کہ اندوز کثرت و قلت

پا زان گفتگو ہویدا شد  
انتخابات تازہ پیدا شد

تا بکے جا بہ رخت خواب کنید  
یک وکیل خوش انتخاب کنید  
خوش تر آنست ترک خواب کنید  
جانب پارلمان شباب کنید

کس تکلیف آشکارا شد  
انتخابات تازہ پیدا شد

کس تکلیف آشکارا شد  
انتخابات تازہ پیدا شد  
بہ خود کسب استیاز کنید  
بہ از جمل استہ از کنید  
با وضو رو سے بر نماز کنید

چون لواسے نماز پر پاشد  
انتخابات تازہ پیدا شد

لا یتقیار لمان ندانی کیست  
گردانی کہ این وکالت صیت  
ای بار مزاد آن مخفی است  
مثل تو ہوشمند عاقل نیست

عقل و ہوش تو آشکارا شد  
انتخابات تازہ پیدا شد

ما ہمہ شیعہ و مسلمانیم  
تابع بیانات قرآنیم